



۱۷ ژانویه ۲۰۱۰

## تاریخ یک توهم!

تا تظاهرات دولتی در ۲۲ بهمن، که همه ساله تحت عنوان سالروز «انقلاب»، اوباش سازماندهی شده حاکمیت را در خیابان‌ها به «گره‌رقصانی» خواهد انداخت چند روزی فاصله داریم. برداشت نویسنده این وبلاگ از آنچه رخداد تأسفبار ۲۲ بهمن است، بارها و بارها عنوان شده و نیازی به تکرار آن نیست؛ این رخداد که در پس هیاهوی خیابانی یک کودتای آمریکائی را بر ملت ایران تحمیل کرد، هنوز روزمرهٔ بیش از ۷۰ میلیون ایرانی را رقم می‌زند بدون آنکه نام و



انقلاب انواع مختلف دارد، به طور مثال یک انقلاب می‌تواند بر اساس مبارزه با حاکمیت مستقیم استعمار در یک کشور به وقوع بپیوندد، و همچون استقلال آمریکا از انگلستان و یا استقلال هند از پنجه استعمار بریتانیا اهدافی

مشخصات بازیگران، نقش آفرینان و صحنه گردانان واقعی آن از پرده اسرارمگو برون افتاده باشد. امپریالیسم خبری هنوز کنترل کامل بر تحلیل‌های ارائه شده از رخداد‌های ۱۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را همچنان ایستا و پابرجا نگاه داشته؛ هنوز در «ادبیاتی» که پس از این کودتا پای به صحنه جامعه ایران گذاشت واژه «انقلاب» به گوش می‌رسد، ولی «انقلاب» در ادبیات سیاسی جهان خصوصیتی دارد، که در رخداد ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ به هیچ عنوان به چشم نمی‌خورد.



ملموس در صحنه روابط بین‌المللی را پایه‌ریزی کند. در این چارچوب ارتش‌های حاکم سرزمین‌هائی را ترک خواهند گفت؛ و دولت‌های استعمارگر استقلال ملت‌هائی را که موجودیت‌شان و یا اصل بر خور داری‌شان از حاکمیت ملی را نفی می‌کردند، در برابر افکار عمومی به رسمیت می‌شناسند! مسلماً در عهدی که ما زندگی می‌کنیم این نوع «انقلاب» مشکل می‌تواند امکان‌پذیر شود، و اگر روزی به طور مثال ملت افغانستان ارتش‌های آمریکا و انگلستان را از این کشور بیرون انداخت و این دولت‌ها در برابر افکار عمومی جهانی حضور غیرقانونی خود در سرزمین افغانستان را به رسمیت شناخته، از مواضع استعماری عقب‌نشینی نمودند می‌توان گفت که افغانستان پای در یک انقلاب رهائی‌بخش از نوع فوق گذارده.

نوع دیگر انقلاب بر پایه تغییرات ساختاری و پایه‌ای در شیوه تولید به وقوع پیوسته، در این نوع انقلاب طبقاتی طبقات دیگر را به دلیل تغییر شیوه تولید جایگزین می‌کنند. و بهترین نمونه گویای آن نوع تحولات انقلاب کبیر فرانسه است. در این تحول گسترده قشرهائی در بطن جامعه شیوه‌های تولید را دگرگون می‌کنند و قشرها و طبقات حاکم را در پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی‌شان متزلزل نموده، حاکمیت طبقه جدید را نوید می‌دهند. در مورد انقلاب فرانسه این طبقه «بورژوا» بود که فئودالیسم وابسته به دربار را از قدرت ساقط کرده، خود بر موضع تعیین‌کننده تکیه زد. در تاریخ جهان از این نمونه‌ها فراوان داریم، هر چند همچون جنگ‌های داخلی آمریکا بر آن نام «انقلاب» نیز نگذاشته باشند. طی جنگ‌های داخلی آمریکا صاحبان صنایع در شمال شیوه تولید صنعتی را در برابر شیوه تولید برده‌داری رایج در مناطق جنوب به «ارزش» گذاشته، تحت عنوان دفاع از «لغو بردگی» کشور را به میدان یکی از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی در تاریخ بشر کشاندند. با این وجود جنگ‌های داخلی آمریکا یک «انقلاب» به تمام معنا بود.

ولی پس از آغاز نظریه‌پردازی به شیوه و سبک و سیاق مارکسیست‌ها، نظریه‌پردازان به این نتیجه رسیدند که جهت

راهبری تحولات نوین دیگر نیازی به توقف در قفای «منطق تاریخ» نیست؛ انقلابیون دلیلی ندارد که در انتظار «رشد اضمحلال» نشسته رخداد را صرفاً نظاره‌گر باشند. اینان می‌توانند با بهره‌گیری از «منطق» مارکسیست، و از طریق پای گذاشتن در مسیری که «انقلابی» توصیف می‌کنند، منطق مورد نظر را از طریق «دیالکتیک» بر روند مسائل کشور، منطقه و حتی جهان تحمیل نمایند. البته می‌باید عنوان کرد که این «آرمان‌باوری» نهایتاً خود را در چارچوب منطقی قرار می‌داد که آنرا «جهانشمول» و «زمانشمول» می‌دید، هر چند تجربیات مختلف طی تاریخ بشر به صراحت نشان داد که «مارکسیسم‌ها» بیشتر از آنچه خود می‌پنداشتند و یا می‌خواستند، اسیر دست مرده‌ریگ فرهنگ‌هائی شدند که به هر وسیله سعی داشتند خود را آزاد از پنجه تأثیرات مخرب‌شان معرفی کنند.

البته در این مقال قصد بحث در مورد مارکسیسم را نداریم، ولی این یک واقعیت است که با تکیه بر این نوع «نظریه پردازی»، انقلاب‌هائی در سراسر جهان به وقوع پیوست. در این نوع «انقلاب‌ها» طبقات جایگزین شدند، شیوه‌های تولید از هم فروپاشانده شد، فرهنگ‌ها و ادیان و باورها جابجا شد، و آنچه اعتقاد به تولد «پیش‌رس تاریخ» نام گذاشتند تقریباً پس از رخداد «کمون پاریس» تا لحظه فروپاشی امپراتوری اتحاد شوروی به بیش از یکصدسال تحولات در تاریخ بشر شکل داد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این نوع انقلاب نقش کلیدی نظریه‌پردازان و اعتقاد اینان به برخوردی منطقی و انسانی با تاریخ و بشریت است.



در ایران، آنچه در ۲۲ بهمن ۵۷ رخداد با هیچیک از نمونه‌های بالا هماهنگی نشان نمی‌دهد. نخست اینکه شیوه تولید نه تنها دچار هیچگونه جابجائی نشد، که دقیقاً در همان مسیر گذشته یعنی وابستگی به فروش «مواد خام» و واردات تولیدات صنعتی از مراکز تصمیم‌گیری غرب متحول شد. به صراحت می‌توان گفت که پس از آنچه پیروزی «انقلاب اسلامی» خوانده می‌شود، وابستگی ایران به این شیوه «دادوستد» استعماری حتی از دوره سلطنت پهلوی نیز ریشه‌دارتر شده. از طرف دیگر خروج چند کارشناس و مستشار آمریکائی از کشور را نمی‌توان جابجائی «ارتش‌های استعماری» به شمار آورد. خصوصاً که بعدها دولت «انقلاب» تحت پوشش‌های متفاوت اینان را بار دیگر دعوت به همکاری کرد. از طرف دیگر ارتش شاه که به عنوان رکن اساسی حاکمیت استعماری در کشور فعال بود، در عمل از نخستین روزها تبدیل به ستون فقرات حکومت جدید شد! سرکوب‌ها و جنگ‌های داخلی در کردستان، ترکمن‌صحرا، خوزستان و خصوصاً در بندر پهلوی با تکیه بر سرنیزه همین ارتش عملی شد.

پس در این میان برای به اثبات رساندن حقانیت آنچه «انقلاب اسلامی» خوانده می‌شود فقط می‌ماند دو مسئله، یکی «نظریه‌پردازی» است و دیگری جابجائی طبقات! نخست نظریه‌پردازی را بررسی می‌کنیم، چرا که این دقیقاً همان نکته «انحرافی» است که طی سالیان دراز حکومت اسلامی بر آن تکیه کرده! خلاصه بگوئیم حکومت اسلامی مدعی نوعی «نظریه‌پردازی» حکومتی می‌شود! البته نمی‌باید فراموش کرد که در این زمینه عمال این حکومت، چه در قالب «انقلابیون روزهای نخست» و چه در لوای آنان که امروز در رهبری به اصطلاح «ذوب» شده‌اند، در عمل هیچگاه پای به مرحله نظریه‌پردازی نگذاشتند. آنچه «نظریه‌پردازی» در حکومت اسلامی معرفی شده، معلول چند عامل شناخته شده است که در همین مرحله فهرست‌وار به توضیح آنان خواهیم پرداخت.

نخستین عاملی که به اسلام‌گرایان اجازه می‌دهد خود را در عمل صاحب نوعی «نظریه‌پردازی» انقلابی معرفی کنند، فقط و فقط

نتیجه تحمیل سانسور گسترده از طرف دولت شاهنشاهی بر فضای مطبوعاتی، کتب و فعالیت‌های فرهنگی بود. می‌دانیم که پس از فروپاشی نظام «اریاب - رعیتی» شهرها از روستائیان آواره لبریز شد. برنامه «جان. اف. کندی» که تحت عنوان «انقلاب سفید» بر ملت ایران تحمیل شده بود خود نوعی جابجائی شیوه تولید را نیز مد نظر داشت. روستائیان ساختارهای سنتی را ترک می‌کردند و همچون نمونه تحولات اجتماعی در اروپای قرن نوزدهم در حلبی‌آباد شهرهای بزرگ بر سر هم انبار می‌شدند! ولی بر خلاف تجربه اروپای غربی، در قلب یک اقتصاد استعماری نه افزایش تولید کشاورزی تحقق می‌یافت، و نه این روستائیان به لشکریان صنایع در مناطق صنعتی تبدیل می‌شدند. خلاصه کلام ترن اهدائی «جان. اف. کندی» اگر بوق و دودش به راه بود، سوخت و ریل و موتور نداشت.

حکومت دست‌نشانده پهلوی دوم نیز صرفاً با تکیه بر رخداد «فرخنده» کودتای ۲۸ مرداد نمی‌توانست با این جمعیت روبه‌افزایش، یعنی روستائیان آواره برخوردار ساختاری داشته باشد؛ اصولاً این حکومت فاقد چنین پتانسیل‌هایی بود. در نتیجه اصل کلی بر این استوار شد که از مجموعه دو عامل «سرکوب پلیسی» و مذهب‌گرایی «بزار مناسب» جهت کنترل جمعیت ساخته شود. و آنچه امروز، پس از گذشت نیم‌قرن از این رخداد استعماری، چه در خارج از مرزها و چه در درون ساختار ولایت‌فقیه تحت عنوان



نظریه‌پردازی حکومت اسلامی می‌شنویم فقط و فقط نتیجه همین سیاست‌گذاری است. بازتابی است از امتزاج دو عامل سرکوب و اسلام‌گرایی که ریشه در دوران پهلوی دارد.

در این شرایط بود که فوت در آستین روحانیت شیعی مسلک افتاد. اینان که تحت حمایت دربار و از قبل سرکوب ساواک و ارتش تبدیل به سخنگویان مذهب رسمی تمامی ایرانیان و پیام‌آوران «فرهنگ عمومی» شده بودند، با تکیه بر سانسوری که بر دیگر نظریه‌ها، چه مذهبی و چه سیاسی و حتی هنری اعمال می‌شد، مشتت‌ی اراجیف و خزعلات فقه شیعه را از پستوی حوزه‌ها بیرون کشیده به تدریج با توسل به افرادی از قماش شریعتی، مطهری، بنی‌صدر، فرج‌دباغ و ... آن‌ها را به «ادبیات انقلاب اسلامی» تبدیل می‌کردند! پر واضح است که این نوع «ادبیات» فاقد ریشه و اساس بود، ولی از آنجا که هیچگاه به صورت جدی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و نقادی قرار نمی‌گرفت، بدون هیچگونه مقاومتی در برابر خود راه «پیروزی» می‌پیمود! در عمل آمریکا از پیروزی این نوع «ادبیات» که نهایت امر ضد روس از کار در می‌آمد، آنهم در اوج درگیری‌های جنگ سرد خیلی راضی و خوشحال بود.

پس از کودتای ۲۲ بهمن، همین ادبیات دیگر تبدیل به عصای دست حاکمیت شده بود، و اینبار نیز توانست از گزند نقد و بررسی جان به سلامت به در برد! این ادبیات با تکیه بر فضای «تقدسی» که در اطراف خود ساخته بود، به تدریج جهت سرکوب دیگران از تمامی بهانه‌های لازم استفاده کرد و «رقبا» را در کمال موفقیت از میدان بیرون راند.

ولی می‌دانیم که نظریه‌پردازی در ساختار «انقلاب‌ها» به هیچ عنوان در چنین شرایطی عملی نشده. آنچه در ایران رخ داد «نظریه‌پردازی» در مفاهیم فلسفی و علوم سیاسی نیست، امتداد دادن به الهامات و توهمات است که ارتش شاهنشاهی و ساواک جهت سرکوب توده‌های آواره روستائی در حلبی‌آبادها سر هم کرده بودند. نظریه‌پردازی، خصوصاً در چارچوب یک «انقلاب» نمی‌تواند با تکیه بر ایده‌آلیسم مذهبی و یا توهم‌باوری‌های

«عرفانی» صورت گیرد. چنین عملی هر چه باشد، در معنا و مفهوم رایج در علوم سیاسی «نظریه‌پردازی» نام نخواهد گرفت.

اینکه حضرت علی با همسر ۹ ساله‌اش در رختخواب چگونه «رفتار» می‌کرد مسلماً نوع مهوعی است از یک پورنوگرافی کودک‌آزاری، ولی تبدیل این جفنگیات به «ادبیات انقلاب» نهایت امر کار را بجائی رسانده که حتی امروز، یعنی پس از گذشت سه دهه و از قبل تحمیل سانسور بر نشریات، همین خزعلات هنوز بر فضای اجتماعی ایران سنگینی می‌کند. آن‌ها که مسئولیت غرب را در انتشار و حمایت از این نوع «ادبیات» مستهجن زیرسبیلی در می‌کنند بهتر است پاسخ گویند که به چه دلیل مشتت‌ی آخوند و بچه‌آخوند امروز توسط آژانس‌های غرب، خصوصاً آمریکائی‌ها در دانشگاه‌های مغرب زمین مشغول به «کار» شده‌اند! سؤال اینجاست، اینان که حتی در معیارهای یک کشور عقب‌مانده چون ایران فاقد قدرت نظریه‌پردازی‌اند در دانشگاه‌های غرب چه شکری میل می‌فرمایند، و کار اصلی‌شان چیست؟

ولی همانطور که بالاتر نیز گفتیم، فروپاشی طبقاتی همیشه بخش لایتجزی روندهای «انقلابی» بوده. در روند انقلاب‌ها نوعی جابجائی طبقات صورت می‌گیرد، هر چند این جابجائی به طور مثال در مورد هند بسیار ضعیف، اگر نگوئیم نامحسوس؛ در مورد انقلاب کبیر بسیار تدریجی، و در مورد انقلاب اکتبر بسیار آنی بوده باشد. در عمل پس از آنچه «انقلاب اسلامی» معرفی می‌شود شاهد نوعی



فروپاشی طبقات در داخل ایران نیز هستیم، فروپاشی‌ای که بیشتر در قالب مهاجرت گسترده طبقات مختلف به کشورهای دیگر صورت گرفت! نخست باید بگوئیم، آنچه در علوم سیاسی فروپاشی طبقاتی به دلیل وقوع «انقلاب» معرفی می‌شود، از ویژگی‌هایی برخوردار است که شامل حال فروپاشی طبقاتی در ایران پس از کودتای ۲۲ بهمن نخواهد شد. از طرف دیگر «مهاجرت» و یا آنچه ما فروپاشی «بافت طبقات» نامیده‌ایم، به هیچ عنوان محدود به تجربه حکومت اسلامی در ایران نیست. در مطالب متفاوت به تفصیل عنوان کرده‌ایم که فروپاشاندن «بافت طبقات» خود در عمل یکی از سیاست‌های رایج استعماری در کشورهای جهان سوم جهت تأمین کنترل و گسترش سرکوب بر «جمعیت» است.

به طور مثال، زمانیکه میرپنج دست به کودتا زد، شاهد پدیده‌ای هستیم که از آن در تاریخ معاصر تحت عنوان «مهاجرت آزادیخواهان» نام برده‌اند، هر چند گروهی از همین «آزادیخواهان» بعدها خصوصاً پس از فرار رضاشاه از ایران به کشور بازگشتند. به هر تقدیر فروپاشی «بافت طبقات» به شیوه‌ای که پس از کودتای ۲۲ بهمن در کشور به وقوع پیوست در عمل دنباله‌ای بود بر مهاجرت گسترده ایرانیان به آمریکا و اروپای غربی که از زمان رضاشاه آغاز و در دوره محمد رضا شاه شتاب گرفته بود. این فروپاشی ارتباطی با جابجائی طبقات در مفهوم یک روند «انقلابی» ندارد.

حال که ابعاد مختلفی را از پدیده مبهمی که بلندگوهای رسمی حکومت اسلامی «انقلاب» معرفی می‌کنند شکافتیم، نگاهی خواهیم داشت به روند مسائل فعلی در کشور در چارچوب همین به اصطلاح «انقلاب». همانطور که می‌بینیم الهامات «جنبش سبز» به تدریج روی به خاموشی گذاشته. این خاموشی را پیشتر ما پیش‌بینی کرده بودیم و به استنباط ما در شرایط فعلی «جنبش

سبز» از درون چند پاره خواهد شد. بدون شک یک شاخه اصلی از این جنبش به حاکمیت می‌پیوندد و حتی اگر به صورت رسمی از دولت احمدی‌نژاد حمایت به عمل نیاورد، زیرجلکی حامی دولت خواهد شد. شاخه‌ای دیگر از این جنبش به «مخالف‌نمایان» خارج از کشور ملحق خواهد شد، به همان‌ها که هنوز در دامان «خزعبلات» شیعی مسلکان جا خوش کرده‌اند، و مقهور فضائی‌اند که ساواک پهلوی در حلبی‌آبادها برای شان ساخته بود. گروه بسیار محدودی نیز به مخالفان واقعی حکومت اسلامی خواهند پیوست. اگر می‌گوئیم اینان بسیار کم‌شمارند به این دلیل است که وابستگان به جنبش سبز فاقد پتانسیل‌های لازم جهت پیوستن به جنبش‌های سکولارند و به دلیل منافی که گاه «مادی» نیز می‌تواند تحلیل شود، ترجیح می‌دهند همچنان در جبهه «مخالف‌نمایان» باقی بمانند.

اینکه طی تظاهرات دولتی در ۲۲ بهمن آینده درگیری و هیاهو به راه خواهد افتاد یا خیر، بر خلاف تحلیل برخی احزاب و گروه‌های سیاسی به استنباط ما آنقدرها از اهمیت برخوردار نیست. جنبش سبز تجربه‌ای بود جهت محک زدن پتانسیل‌های باقیمانده از آنچه «توهم‌باوری» اسلام‌گرائی می‌خوانیم. قدرت‌های غرب جهت به ارزش گذاشتن صورت‌بندی‌های استراتژیک خود در برابر دیگر قدرت‌ها نیاز داشتند که «برد» واقعی «توهم‌باوری» اسلامی را در توده‌های ایران به صراحت ببینند. امروز با شکست «تجربه» سبز و مقاومت ملت



ایران در برابر اوهام و خرافاتی که اینان تحت عنوان «اهداف امام روشن ضمیر» قصد تزریق دوباره‌شان در افکار عمومی را داشتند، غرب به سرعت دست از فوت کردن در آستین «اسلام‌گرایی» در مقام حاکمیت مورد تأیید خود برخواهد داشت. و به همین دلیل شاهدیم که امروز بلندگوهای تبلیغاتی غرب از درون همین «جنبش سبز» پدیده‌ای به نام «سکولاریسم سبز» نیز بیرون می‌کشند!

اینکه شانس این «تجربه» جدید چیست، جای بحث و گفتگو خواهد داشت، ولی ما معتقدیم که «جنبش سبز» چه سکولار و چه اسلامی فقط بازتابی است از تحولاتی که غرب قصد تحمیل آن‌ها را بر جامعه ایران دارد؛ این تحولات الزاماً بازتاب منافع ملت ایران نخواهد بود. اصولاً دلیلی وجود ندارد که سکولاریسم و طرفداری از دمکراسی سیاسی در ایران خود را میراث‌خوار جنبشی معرفی کند که در حسن نیت‌اش شک و تردید کم نیست. در همین راستاست که به طور کلی با هر گونه فروپاشی و ایجاد گسست در حکومت فعلی در ایران مخالف‌ایم. اگر ملت ایران از سازماندهی کافی جهت

پیشبرد اهداف سکولار خود در برابر یک دولت فکسنی و مفلوک چون احمدی‌نژاد عاجز است، هیچ دلیلی نمی‌بینیم که در برابر یک دولت تازه‌نفس و برخوردار از حمایت‌های علنی پایتخت‌های بزرگ بتواند مطالبات تاریخی خود از قبیل دمکراسی سیاسی، آزادی مطبوعات، حقوق بشر و ... را به ارزش بگذارد.

از طرف دیگر، طرح سکولاریسم دولتی و حکومتی در چارچوب نظری و فلسفی نمی‌تواند با «فروپاشی» یک حاکمیت آغاز شود. چرا که سکولاریسم با تکیه بر آنچه واقعیات اجتماعی، اقتصادی و ساختاری می‌نامیم می‌باید راه خود را با تکیه بر همین واقعیات باز کند، و منوط کردن تحقق این «سکولاریسم» به فروپاشی یک حکومت که ارتباط چندانی نیز با مسائل کشور ایران ندارد و خود قسمتی است از یک سیاست گسترده اجنبی، فقط پایه‌های همین سکولاریسم را متزلزل نموده، این نظریه را نهایت امر به سوی نوعی ایده‌آلیسم کور و عوام‌فریبانه ناسیونالیست سوق خواهد داد. این مطلبی است که مسلماً نیازمند توضیح بیشتری خواهد بود، و در آینده به آن خواهیم پرداخت.

